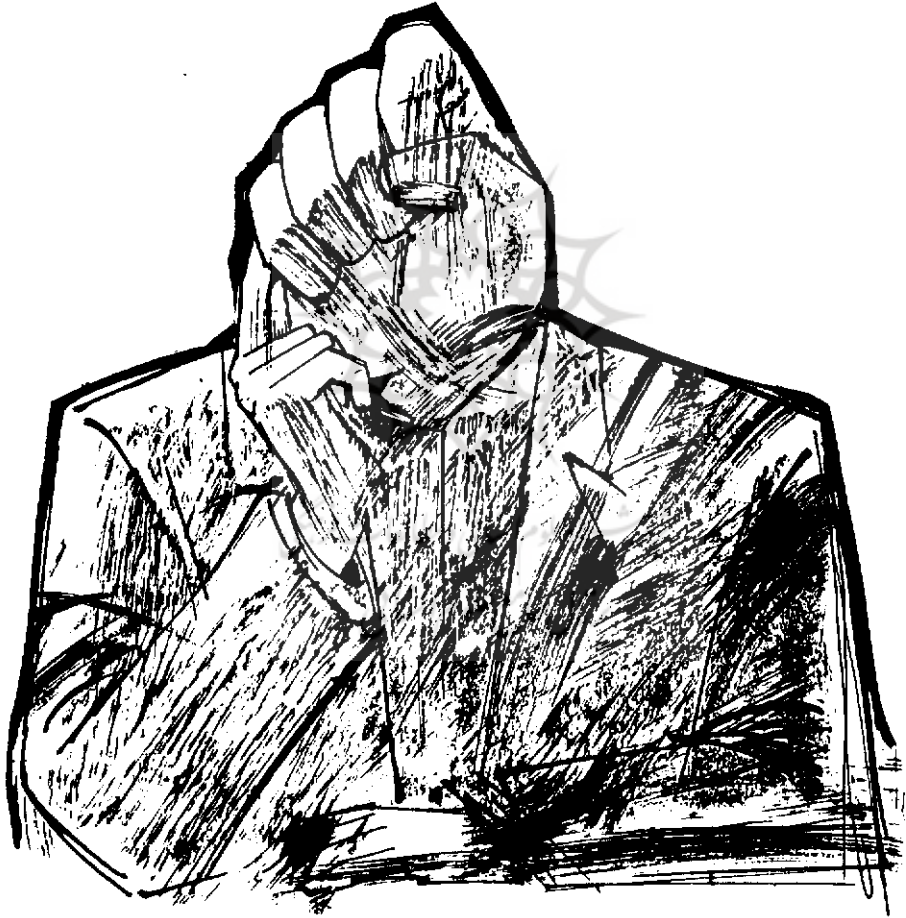


درآمدی بر "جامعه مدنی"

# سرگذشت عقل و ایدئولوژی

حمید پارسانیا



● کتاب نقد ● سال سوم ● شماره نه و ده ●



۱۵۴

پرسش از نسبت ایدئولوژی با عقل و دین، یکی از اهم ارکان تئوریک جامعه مدنی را در غرب تشکیل می‌دهد. آنچه در زیر می‌آید، می‌تواند پیش درآمدی بر بررسی این مناسبات جهت درک و تحلیل دقیقتر مفاهیم دخیل در ماهیت جامعه مدنی غربی باشد.

### تعریف ایدئولوژی:

از عمل، غافل می‌باشند و بلکه مرد عمل نیستند، او آنها را ایدئولوگ خواند.

ایدئولوژی، ترکیبی از «ایده» و «لوژی» است و این ترکیب ظاهراً نخستین بار در پایان قرن هجدهم، بعد از انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) یعنی به سال ۱۷۹۶ توسط «دوتراسی»<sup>(۱)</sup> به کار رفت «دوتراسی» به پیروی «کوندیاک»، مسلک<sup>(۲)</sup> تجریمی (empiricism) داشت و مراد او از ایدئولوژی، دانش «ایده‌شناسی» و یا علم مطالعه ایده‌ها بود. این دانش به مقتضای دیدگاه فلسفی او برای ایده‌های بشری، منشاء حسی قائل بود و می‌کوشید تا آنها را شناسایی نماید. ایدئولوژی در این تعبیر، معنایی نزدیک به اپیستمولوژی و معرفت‌شناسی دارد.

مارکس، ایدئولوژی را نه به معنای معرفت و ایده‌شناسی بلکه به معنای اندیشه و آگاهی به کار برد. در اصطلاح او، ایدئولوژی، اندیشه‌ای است که در ارتباط با رفتار اجتماعی و سیاسی طبقه حاکم و برای توجیه وضعیت موجود، سازمان می‌یابد و به همین دلیل ایدئولوژی را اندیشه‌ای کاذب می‌دانست. و این اندیشه کاذب، شامل مجموعه عقاید، باورها و اعتقادهایی می‌شود که به عمل اجتماعی، جهتی خاص می‌دهد.

ایدئولوژی در کاربرد نخستین خود در آثار مارکس، معنایی منفور دارد و لکن به موازات آن، معنای مثبتی از ایدئولوژی نیز مورد توجه قرار می‌گیرد و آن مجموعه عقاید، باورها و اعتقاداتی است که نه برای توجیه وضعیت اجتماعی و

ناپلئون، ایدئولوژی را در مقام تحقیر، به عنوان وصف برای کسانی به کار برد که دلبسته مطالعه درباره تصورات ایده‌ها هستند، چندان که





سیاسی حاکم بلکه برای تبیین و تفسیر وضعیت مورد نظر طبقه پیشتاز سازمان می‌یابد. ایدئولوژی در این معنا نیز، عقاید و ارزشهای معطوف به عمل اجتماعی در رفتار سیاسی است. کارل مانهایم پس از مارکس، ایدئولوژی را بیشتر دربارهٔ مجموعهٔ عقاید ناظر به وضع موجود به کار برده و مفاهیمی را که در خدمت جامعه و نظام آرمانی به کار گرفته می‌شوند با عنوان «اوتوپیا» در برابر ایدئولوژی قرار داد و لکن او نتوانست کاربرد ایدئولوژی را در معنایی مقابل با اوتوپیا، محدود کند و ایدئولوژی از قرن نوزدهم به بعد، هم چنان به معنای مجموعهٔ باورها، اندیشه‌ها و ارزشهای ناظر بر رفتار اجتماعی و سیاسی به کار می‌رود. ایدئولوژی در این معنا، بخشی از فعالیت ذهنی آدمی است که به طور مستقیم یا غیرمستقیم، در خدمت رفتار انسان قرار می‌گیرد.

ایدئولوژی گر چهار قرن نوزدهم در معنای فوق به کار رفت و لکن در خدمت معطوف به عمل سیاسی مختص به آن سده نمی‌باشد و تأملات فلسفی بخش عظیمی از ادیبمندان سده‌های هفدهم و هجدهم، صدماتی یازن همان معنایی

هستند که لفظ ایدئولوژی به آن دلالت می‌کند. کارهای «هابز» و «گروتیوس» در طی قرن هفدهم، علی رغم اختلافاتی که در مفروضات نظری آن دو وجود دارد و تلاشهای نظریه‌پردازان سیاسی در قرن هجدهم، که با تکیه بر مقولات عقلانی از قبیل حقوق و قوانین طبیعی و در قالب قراردادهای اجتماعی، سازمان می‌یافت نمونه‌هایی آشکار از تلاش ایدئولوژیک قبل از کاربرد لفظ ایدئولوژی است. انقلاب فرانسه مهمترین حرکت ایدئولوژیک قرن هجدهم است که بدون استفاده از لفظ ایدئولوژی انجام شد.

قرن نوزدهم از تحرکات ایدئولوژیک فراوانی برخوردار است که تفاوتیهای چشمگیری با قبل دارد. در قرن هفدهم و هجدهم، اندیشه‌های سیاسی بیشتر از روش تحلیلی و عقلی بهره‌مند هستند. کانت با آن که در قرن هجدهم هجوم جدی خود را به عقل نظری سامان می‌دهد، بر

اعتبار عقل در ایجاد عملی برای می‌فشارد و قواعد کلیت و استوار عقلی را که با تأملات تحلیلی‌های عقلی آشکار می‌شوند به عنوان معیارین ضروری عمل، می‌بینیم می‌شمارد و عقلی می‌گویند از این رهگذر برای عقل نظری نیز شای می‌یابد. و لکن از

پایان سده هجده با ورود رمانتیسم به حوزه اندیشه سیاسی، ایدئولوژی‌هایی پدید می‌آید که کمتر به تحلیل‌های عقلی محض، وفادار می‌مانند، و به موازت آن ایدئولوژی‌هایی شکل می‌گیرد که در صدد تفسیر علمی (نه عقلی) می‌باشند. تلاش مارکس برای ارائه ایدئولوژی علمی و کوشش آگوست کنت برای تحکیم مواضع «مذهب انسانیت»، نمونه‌های برجسته‌ای از ایدئولوژی‌های علمی قرن نوزدهم هستند.

سالهای نخستین قرن بیستم، سالهای درگیری‌های فراوانی است که با عنوان حرکت‌های ایدئولوژیک خود را معرفی می‌کنند، ناسیونالیسم، مارکسیسم، فاشیسم، عناوین ایدئولوژیکی هستند که مسئولیت بخش عظیمی از نزاع‌های دهه‌های نخستین قرن بیستم را بر عهده می‌گیرند.

نخستین بار در سال ۱۹۵۵ «ادوارد شیلز» اصطلاح پایان ایدئولوژی را به کار برد و پس در اوایل دهه هفتاد کتابی را با این نام نوشت و از آن پس به مدت دو دهه این اصطلاح در مرکز توجهات محافظه‌کاران و لیبرالیست‌ها نظیر هاتا آریستو کازل، جیمز رابسون و جیمز لینچست

قرار گرفت.

فروپاشی بلوک شرق به اقتدار اندیشه «پایان ایدئولوژی» افزود، و اندیشمندان سیاسی دیگری که در حقیقت، نقش ایدئولوگ‌های نظام سیاسی غرب را ایفا می‌کنند به صورتهای مختلف بر پایان پذیرفتن حرکت‌های ایدئولوژیک، تأکید ورزیدند. نظیر تافلر، و هابر ماس که پایان ایدئولوژی را خصیصه تمدن جدید و حاصل فرآیند عقلانی شدن جهان در تمدن غربی می‌دانند و فوکویاما که با عنوان پایان تاریخ، حرکت‌های ایدئولوژیک را عقیم و نازا می‌داند.

نسبت ایدئولوژی با دین:

آنچه گذشت مروری کوتاه بر واژه ایدئولوژی و تاریخ دو صد ساله تطورات آن است. اصطلاح ایدئولوژی در این دو سده، دارای دو ویژگی اصلی است. اولاً کار و فعالیتی ذهنی است، و ثانیاً

معلوف به عمل و ناظر به رفتار آدمی است. ویژگی اول، خصیصه‌ای است که ایدئولوژی را از دین، امتیاز می‌دهد. و ویژگی دوم، موجب امتیاز ایدئولوژی از علم می‌شود. و البته این دو امتیاز براساس برخی از تعاریفی است که نسبت



به دین و یا علم وجود دارد.

اگر دین را فعالیت ذهنی بشر برای تفسیر عالم و آدم بدانیم، عقاید و باورهای دینی به دلیل نقش و اثری که در فعالیت‌های سیاسی انسان دارند به صورت نوعی ایدئولوژی شناخته می‌شوند. مارکس به همین دلیل اعتقادات بشر را در زمره ایدئولوژی‌های کاذبی می‌دانست که برای توجیه منافع اقتصادی طبقه حاکم سازمان می‌یابند، و اما اگر دین، هویتی صرفاً ذهنی و یا عقلی نداشته، و معرفتی باشد که پس از فناى انسان و ملاقات او با خداوند سبحان حاصل می‌شود و یا آن که با وحی و الهام الهی به افق فهم و ادراک آدمی نازل می‌گردد، نمی‌توان آن را در چارچوب اصطلاح رایج ایدئولوژی گنجانند. دین در این تعریف، گرچه هدایت انسان را به سوی سعادت ازلی و ابدی و راهبری او را برای تکوین مدینه فاضله و جامعه الهی بر عهده می‌گیرد و در

یا معرفت مفهومی - عقلی بشر نمی‌باشد. قرآن کریم، دین را حاصل معرفتی می‌داند که بشر، هر چند با توان علمی خود به حقانیت آن پی می‌برد و لکن از نزد خود و بدون وحی و الهام الهی، هرگز نمی‌تواند به آن دست یابد، در آیات قرآن، انبیاء چیزی را به انسان، می‌آموزند که بدون ارسال رسل و انزال کتب، هرگز نمی‌تواند آن را فراگیرد؛ و یعلّمکم ما لم تکنوا تعلمون، انبیاء به شما آنچه را که از نزد خود نمی‌توانید فراگیرید، تعلیم می‌دهند.

سنت نیز اگر به معنای ذهنیت رسوب یافته‌ای باشد که در اثر ممارست و تکرار، به صورت عادت در آمده است، در قالب یک ایدئولوژی محافظه‌کارانه تفسیر می‌شود. لکن اگر به معنای راهی باشد که از متن شهود دینی برخاسته و به سوی آن راه می‌برد، در محدوده تعریف مصطلح ایدئولوژی نمی‌تواند قرار گیرد.

نتیجه ناظر به رفتار فردی و اجتماعی انسان نیز می‌باشد و لکن تفاوتی بنیادین با ایدئولوژی دارد. دین آنچه را از ایدئولوژی انتظار می‌رود و یا ایدئولوژی، مدعی آن است، به تصور و حرارتی فراتر انجام می‌دهد و لکن حاصل آگاهی حسی و

سنت ایدئولوژی ایدئولوژی‌های دگرگونی و مثل الاطونی  
البتة برای ایدئولوژی معنای دیگری است که در  
آن معنا می‌تواند یا سنت و دین - قرابت داشته  
باشد ایدئولوژی در معنای رایج و مصطلح آن، چیزی

جز تصورات و اندیشه‌های ذهنی بشر نیست. این معنا از قرن هفدهم به بعد، مقبولیت یافته است. دو جریان فلسفی راسیونالیستی و آمپیریستی، که با دکارت و بیکن آغاز می‌شوند «ایده‌ها» را به معنای مفاهیم ذهنی بشری در نظر می‌گیرند و تفاوت این دو جریان، در این است که حس گرایان، ایده‌ها را برخواسته از حواس انسانی می‌دانند و عقل‌گرایان، برای آنها هویتی ذهنی قائل هستند، و از تقلیل و ارجاع آنها به داده‌های حسی، سرباز می‌زنند. دکارت، ایده‌ها را مفاهیمی می‌داند که عقل بی‌واسطه، شهود می‌کند. شهود عقلی در نزد دکارت، چیزی جز دریافت واضح وبدون واسطه مفاهیم ذهنی نیست. سیستم‌های فلسفی که پس از دکارت تا کانت، دوام یافت، حاصل فعالیت‌های ذهنی است که بر مدار همان ایده‌ها و مفاهیم ذهنی شکل می‌گیرد. کانت با انقلاب کپرنیکی خود، اعتبار سازه‌های مزبور را مورد تردید قرار داد و اپیدئولوژی در قرن نوزدهم و بیستم، معنای اصطلاحی خود را وام‌دار همان معنای رایجی است که از دکارت به بعد، برای «ایده»، پیدا می‌شود. اپیدئولوژی در معنای اصطلاحی خود

مجموعه مفاهیم و مقررات سازمان یافته‌ای است که معطوف به عمل و کنش سیاسی می‌باشد. معنای دیگری که «ایده» دارا بود، آن است که در نزد افلاطون و سقراط سابقه داشت. «ایده» در نزد افلاطون، امری مفهومی نیست بلکه واقعیتی کلی و ثابت است و حقیقت آن از طریق تزکیه - سلوک و شهود - حاصل می‌شود. شهود در نزد افلاطون و ارسطو، یک بدهت مفهومی نیست، بلکه اتصالی وجودی است که موجب گسترش واقعیت سالک می‌شود.

«ایده‌ها» یا «مُثُل»؛ ارباب انواع و مدبّرات امور طبیعی هستند، و همه آنها در تحت احاطه و شمول «مثال خیر مطلق» می‌باشند. مُثُل، علاوه بر آن که از طریق اشیاء طبیعی - که در حکم سایه‌های آنها هستند - پیام عام خود را به ساکنان طبیعت می‌رسانند، از طریق ارتباط خاصی که با اهل سلوک پیدا می‌کنند، پیامهای ویژه‌تری را جهت تدبیر و تنظیم عمل فردی و اجتماعی آنان ابلاغ می‌نمایند. سقراط براساس همین باور بود که پیام الهه معبد دلفی را که از طریق کاهن آن معبد به مردم، ابلاغ شده بود، محترم می‌شمرد و در نهایت نیز جان خود را





برای اجرای آن پیام تقدیم نمود.

ایدئولوژی اگر نظر به معنای افلاطونی و سقراطی «ایده» و «مثال» داشته باشد، با دین و سنت، قرابت پیدا می‌کند و لکن معنای اصطلاحی ایدئولوژی در قرن نوزدهم توسط کسانی وضع یا به کار برده شد که با معنای افلاطونی «ایده»، بیگانه هستند و آن را چیزی جز بندار و خیال نمی‌دانند، در نزد آنها، مثل افلاطونی از سنخ ایده‌های دکارتی هستند که به غلط، واقعیت‌های عینی شمرده می‌شوند. چه این که در نظر آنها دین و سنت نیز چیزی جز ذهنیت تبدیل‌یافته و واژگون شده انسان نیست و به همین دلیل، آنها فلسفه افلاطون و ادیان و سنن الهی را چیزی فراتر از یک ایدئولوژی بشری نمی‌بینند.

به رغم اصراری که ایدئولوگ‌های معاصر در دو سده اخیر بر هویت ایدئولوژیک مُثُل افلاطونی و یا سنن دینی دارند، امتیاز دین و سنت و هم چنین امتیاز ایده‌ها و مثل افلاطونی، با ایدئولوژی‌های انسانی محفوظ است، زیرا هیچ یک از این امور، خصیصه نخست ایدئولوژی را ندارند، یعنی براساس تعریفی که دین از خود ارائه می‌دهد و یا براساس تعریفی که افلاطون از مُثُل می‌دهد، هیچ یک از آنها هویتی ذهنی و یا صرفاً مفهومی نداشته‌وبلکه حقایقی عینی و محیط هستند که از طریق شهود، دریافت می‌شوند.

#### ایدئولوژی و علم پوزیتویستی:

خصیصه دوم ایدئولوژی، امتیاز ایدئولوژی را با فعالیت‌های ذهنی که معطوف به عمل نیستند حفظ می‌کند، زیرا ناظر به رابطه ایدئولوژی با عمل است و براساس برخی تعاریفی که درباره علم شده است، بخشی از مفاهیم علمی و براساس بعضی دیگر از تعاریف، همه مفاهیم علمی، فارغ از پیوندهای رفتاری و عملی انسان، سازمان می‌یابند. در نزد فیلسوفان عقل‌گرا، با صرف نظر از این که به دانش شهودی و تعاریف

فراعقلی، اذعان داشته باشد، بخشی از دانش مفهومی بشر، نظیر علوم طبیعی که با تجربه و استقراء به دست می‌آیند و یا علوم ریاضی که از قیاسات برهانی استفاده می‌کنند، پیوند مستقیمی با رفتار سیاسی و اجتماعی عالم ندارند. متافیزیک یا فلسفه به معنای خاص نیز دانشی است که مفاهیم و اصول برهانی آن با فراغت از تأثیرات اجتماعی، سازمان می‌یابد و اگر ارتباط و پیوندی نیز بین آنها و عمل اجتماعی باشد، ارتباط غیر مستقیم و یک سویه است به این معنا که متافیزیک، بنیانها و اصول موضوعه علمی را تامین می‌کند که به طور مستقیم، در پیوند با رفتار اجتماعی است.

علمی که از نظر آنها به طور مستقیم در ارتباط با کنشهای اجتماعی قرار می‌گیرد بخشی از علوم عملی - و نه نظری - است که به آن، علم تدبیر مذن و یا علم سیاست می‌گویند. تدبیر مذن و سیاست، علمی برهانی است که از یک سو ریشه در متافیزیک و فلسفه به معنای خاص دارد و از دیگر سو، مسلط بر رفتار آدمی بوده و آن را جهت بخشیده و هدایت می‌کند. از نظر این گروه، بخشی دیگر از مفاهیم هستند که به جای سلطه

بر عمل، تحت تسلط آن قرار می‌گیرند. این دسته از مفاهیم که وهمی و خیالی - و نه عقلی - هستند، به رغم پیوندی که با رفتار اجتماعی دارند، فاقد هویت علمی می‌باشند.

«علم» در تعریف پوزیتیویستی آن، حلقه‌ای از ذهنیت بشری است که در قبال حلقه مفاهیم ایدئولوژیک قرار گرفته و مابین با آن است و علم ناب در این تعریف، علمی است که با خصلت آزمون‌پذیری، همه تأثیرات و تأثرات خود را از علقه‌های عملی عالمان، قطع کرده و فارغ از هرگونه معرفت پیشینی به کشف حقایق عینی و خارجی نائل گردد. علم در این تعریف، مابین با ایدئولوژی است یعنی هیچ یک از گزاره‌های علمی، ایدئولوژیک نیست و هیچ یک از قضایای ایدئولوژیک، علمی نمی‌باشد.

### ایدئولوژی و عقل:

تاکنون دو مقدمه مهم، بیان شد. مقدمه اول درباره تعریف ایدئولوژی بود و در آن به تاریخ تکوین این لفظ و دوره‌های درخشش و افول آن اشاره شده در مقدمه دوم به تفاوت ایدئولوژی با دین و هم‌چنین نسبت آن با علم، اشاره شد.







اینک به بیان نسبت ایدئولوژی و عقل می‌پردازیم. تا به رمز دوره‌ی نشاط ایدئولوژی و سرافول آن دست یابیم.

مدعای ما در این بخش این است که معنای مصطلح ایدئولوژی، تنها در مقطعی خاص از تاریخ معرفت و تفکر انسان، فرصت بروز می‌یابد و پس از آن، دوره حرکت‌زایی آن به سر می‌آید. تا هنگامی که علم و معرفت، هویتی دینی داشته باشد و دین به عنوان معرفتی الهی که از طریق فناء و شهود و به وساطت وحی و الهام، حاصل می‌شود، در مرکز آگاهی و علم قرار گیرد و هم‌چنین تا وقتی که معنای افلاطونی مثال و ایده، معتبر باشد زندگی و عمل فردی و اجتماعی انسان بر مدار سنت‌هایی سازمان می‌یابد که از معانی آسمانی و حقایق محیط، نازل می‌شوند و این سنت‌ها راه سلوک و مسیر وصول انسان را به سوی حقایق محیط ارائه می‌دهند.

تفکر فلسفی از ارسطو به بعد با آن که محور تأملات خود را بر تبیین مفاهیم ذهنی و تفسیر عالم از زاویه آن مفاهیم قرار داده بود و لکن برشمول حقایق عقلی بسبب به امور طبیعی و عقول جزئی انسانها اصرار می‌ورزید و از

همین طریق، مسانخت خود را با افلاطون و یا دیدگاه‌های دینی حفظ می‌کرد. فیلسوفان مسلمان و اندیشمندان مسیحی با توجه به ظرفیتهای موجود در اندیشه ارسطویی بود که از خردورزیهای فلسفی برای اثبات سنتهای دینی بهره می‌بردند.

«عقل مفهومی» تا زمانی که نظر به سپهر «شهود» می‌دوزد، به عنوان رقیقه و صورت نازله عقل عینی و محیط و در حکم پیامبر و نبی باطنی در طول پیامبر و نبی خارجی قرار می‌گیرد و در این حال، عقل در قبال دین و سنت قرار نمی‌گیرد بلکه در کنار نقل و در متن دین می‌نشیند. مستقآت عقلی در حکم حجج و سنن دینی قرار می‌گیرد و تلاش «عقل» برای کشف مفاد «نقل» نیز در حکم چراغی که به شناخت راه می‌پردازد، معتبر شمرده می‌شود. و با این وصف، ره آورد عقل و احکام معطوف به عمل آن، با آن که ضمن حفظ مأموریت نقادانه خود، شورانگیز و بلکه مقدس و الهی است، از سطح ایدئولوژی‌های بشری نمی‌باشد.

ایدئولوژی در معنای مصطلح آن، هنگامی بوجود می‌آید که «ایده»، صورت عینی و خارجی



خود را از دست می‌دهد و دست عقل، از آسمان «شهود» کوتاه می‌شود، و مشاهدات عقلی به دریافتهای مفهومی، منحصر می‌گردد.

عقل در این حال، کاشف و یا اظهارکنندهٔ سنن دینی و آسمانی نیست بلکه صرفاً ناظر قوانین طبیعی و «قراردادهای اجتماعی» است که از نظر به طبیعت انسان و با صرف نظر از ابعاد الهی آن، کشف می‌شوند.

#### نشاط حرکتیهای ایدئولوژیک:

اندیشه سیاسی در این دو سده با دو ویژگی غالب همراه بود، اول: هویتی عقلانی داشت. دوم: از پوشش علمی بهره‌می‌برد، و این دو ویژگی بود که نشاط پی‌گیر حرکت‌های ایدئولوژیک رامی‌ساخت. جمع دو خصلت فوق، به معنای اجتماع علم و عقل است یعنی در این دو سده، علم از هویتی عقلانی برخوردار است، گر چه هویت دینی و فرامفهومی خود را از دست داده است. ایده‌ها نیز چرزی فراتر از مفاهیم ذهنی نیستند، و لکن علم از ابعاد عقلی خود دفاع می‌کند، علم عقلی، حتی آن گاه که پیوند خود را با دین و علم قدسی، قطع می‌کند، توان دادرسی و تصمیم‌گیری نسبت به گزاره‌های عملی را دارد.

تمام تلاشهایی که در سده هفدهم و هجدهم برای تفسیر روشنگرانهٔ زندگی اجتماعی انسان می‌شود و همه حرکت‌های فکری که به انقلاب فرانسه، ختم می‌شوند، از این قبیل است. اندیشمندان دو سدهٔ روشنگری و خرد، خود بر این نکته واقف بودند که کار آنها از سنخ کار دینی قدیسان و یا کوشش ذهنی مجتهدان نیست بلکه نوعی بازسازی زندگی اجتماعی است که با هدف حذف شیوه‌های دینی و سنتی زیست، انجام می‌شود.

اندیشوران اجتماعی در این دو سده، گر چه محصول کار خود را «ایدئولوژی» نمی‌دانند ولیکن کار آنها به راستی، تلاش ذهنی پی‌گیری بود، که نظر به رفتار اجتماعی معاصر خود داشت.





عقل انسان به دلیل معرفت و شناختی که نسبت به ابعاد وجود انسان دارد به دو بخش نظری و عملی تقسیم می‌شود، عقل نظری، بخشی از داوریهای عقلانی را که به خارج از حوزه عمل انسان، نظر دارند شامل می‌شود، و عقل عملی، داوریهائی را در برمی‌گیرد که به حوزه عملی و رفتار مربوط هستند.

علم، پس از آن که حقیقت دینی خود را از دست داد، سنتهای دینی نیز فاقد اعتبار و ارزش شدند و به همین دلیل عقلانیتی که به گذشته و یا ریشه دینی خود، پشت کرده بود، باید در اولین فرصت یا کوشهای سیاسی خود خلاء ناشی از سنت را پر می‌کرد و از همین جهت، عقل عملی پس از رنسانس از اعتبار و جایگاه ویژه‌ای برخوردار شد و این جایگاه، فراتر از محدوده اعتبار عقل نظری دوام آورد.

ایده‌هایی که برای تفسیر زندگی انسان،

سازمان می‌یافت، از شأن و اعتبار عقل عملی بهره می‌جستند و به وساطت علم تحضیلی، بر درستی خود استدلال می‌کردند و بدان که بر سلطان و کشدب ایده‌های رقیب، احتجاج می‌ورزیدند و این امر، نشاط بی‌نظیر را در

گفت‌وگوها و محاضرات ایدئولوژیک پدید می‌آورد. گرمی این گفت‌وگوها یادآور نشاط منازعات و نقادیهای عالمان دینی و پژوهشگران علوم قدسی بود.

«اسپینوزا دستگاه اخلاقی خاصی براساس روش هندسی پدید می‌آورد. لایپ نیس، گام را فراتر می‌گذارد. وقتی که از لایپ نیس خواستند تا درباره این مسأله نظر بدهد که از میان چندین مدعی تاج و تخت لهستان، کدامیک حق است، او مقاله‌ای نوشت و کوشید نظرش را - که برگزیدن استانیسلاوس لتیزینسکی بود - با براهین صوری اثبات کند، کریستیان ولف، شاگرد لایپ نیس که از سرمشق استادش پیروی می‌کرد، نخستین کسی بود که درباره قانون طبیعی، یک کتاب درسی به روش ریاض محض نوشت»<sup>(۳)</sup>.

تفسیرهای ایدئولوژیک جامعه مدنی:

نکته‌ای که اشاره اجتماعی به آن می‌فایده نیست این است که تعالیم ایدئولوژیک آن دو سده نظام اجتماعی و دولت با تقاسیم صرفاً طبیعی و برمدار قراردادهای اجتماعی تبیین

می‌شوند، و با گسترش و تبلیغ این ایدئولوژی‌ها، جامعه غربی، همه ظرفیتهای دینی خود را از دست می‌دهد، زیرا هنگامی که نظام قانونی و اجتماعی بر مبنای حقیقت و هویت الهی انسان، تفسیر نشود و به طبیعت عقلی و یا به اعمال آزادانه فردی تأویل گردد که فاقد تعریف عقلی نیز باشند؛ مبدأ آسمانی احکام و قوانین زندگی و ابعاد غیبی و ملکوتی رفتار بشری مورد غفلت قرار می‌گیرد و اسراری که به برکت اقدامات الهی و معرفت ربوبی بر عقل و ادراک بشر، چهره می‌گشایند، فراموش می‌شوند، و به تعبیر کاسیرر، راز سربسته منشاء دولت منتفی می‌شود. چون قرارداد هیچ راز و رمزی در بر ندارد،<sup>(۴)</sup>

قراردادهایی که تمام حقیقت آنها با عقل مفهومی سده هفدهم و هجدهم آشکار می‌شود چه رازی در آنها می‌تواند باشد تا شناخت آنها

محتاج به وحی و یا تأییدی الهی و آسمانی باشد و با نفی این حقایق است که قوه قدسیه و فطریه انبوهی از متن جامعه‌ای که شهر خدا، و یا مدینه فاضله دینی نامیده می‌شود، رختبرداری می‌شود. Civil society و جامعه مدنی فاقد سنت و

شریعت با قرائتی صرفاً خردورزانه، کانون توجهات نظریه پردازان سیاسی قرار می‌گیرد.

### سبب پرسش از چستی ایدئولوژی:

عقلانیت، وقتی که ارتباط خود را با «معرفت شهودی» قطع کرد، در دایره تنگ مفاهیم و ایده‌های ذهنی افول کرد و در این سقوط از ریشه‌های اصلی و سرمایه‌های زندگی خود جدا گشت و در نتیجه، از توجیه خود بازماند و به همین دلیل، بیش از دو سده نتوانست دوام آورد و بلکه از پایان قرن هجدهم نشانه‌های ضعف و زوال در آن آشکار گشت. کانت در نیمه دوم همین قرن بود که به همراه انکار شهود عقلی بر بی‌ریشه بودن خرد انسانی تصریح کرد. با افول اعتبار عقل، علم نیز سنگر دوم خود را از دست داد. سنگر نخست «علم»، آگاهی دینی بود که از خزاین علم الهی سرچشمه می‌گرفت و به

وساطت سنن و آداب دینی شکوفا می‌گشت، و سنگر دوم آن، معرفت عقلی بود که ریشه در دانش دینی داشت و اینک با قطع ریشه‌های خود به سریش، راه فساد و تباهی را پیموده بود. عقلانیت در دوران انوار و گریز خود از دیانت





می‌کوشید تا بدیل جامعه و سنن دینی را در قالب حقوق طبیعی و لائیک بشری سازمان بخشد و همین امر، دوره‌ای پر تحرک از مجادلات صرفاً عقلی را به دنبال آورد و این دوره تا انقلاب فرانسه، تداوم یافت. زوال عقلانیت و خروج علم از مواضع عقلی خود موجب شد تا نزاع‌های ایدئولوژیک، صورت و پایگاه علمی خود را از دست بدهد، و این امر، حرکت‌های ایدئولوژیک بشر را نیز در معرض تردید و پرسش قرار داده و به همین دلیل، تلاش ذهنی بشر برای پرداختن ایدئولوژی‌های مختلف که دو سده ادامه یافته بود به صورت پرسش از حقیقت و چیستی ایدئولوژی درآمد.

قرن نوزدهم، قرنی است که در آن، حقیقت ایدئولوژی در مرکز مباحثات قرار می‌گیرد و ایدئولوژی نیز لفظی است که در همین سده، وضع می‌شود تا آن که با عبارتی کوتاه بر ذهنیت‌های معطوف به عمل انسانها دلالت می‌کند.

### قرن نوزدهم و ایدئولوژی‌های علمی:

به رغم پرسش‌های جدی که در باب ایدئولوژی، مطرح می‌شود، تلاش‌های ذهنی برای

حمایت از اصل ایدئولوژی و کوشش برای تبیین صورت‌های خاصی از ایدئولوژی، همچنین امید به ساختن و پرداختن بدیلی کارآمد برای ایدئولوژی، در همه قرن نوزدهم ادامه پیدا می‌کند، و در مسیر این تلاشها دو جریان فکری قابل توجه شکل می‌گیرد.

جریان نخست، جریانی است که به رغم از دست دادن مواضع عقلی علم، همچنان در پی دفاع علمی از ایدئولوژی و به عبارت دیگر، دفاع از یک ایدئولوژی علمی است. علم در نزد این گروه، هویتی عقلی ندارد بلکه دانشی است که با تقلید به احساس و آزمون، حقیقتی صرفاً تجربی پیدا کرده است. آگوست کنت، نمونه بارز و آشکار نظریه‌پردازانی است که در طول قرن نوزدهم در پی ارائه ایدئولوژی علمی هستند. کوشش‌های این جریان در طی قرن نوزدهم، ریشه در رسوبات تفکر عقلی دارد زیرا علم تجربی در حد ذات خود، فاقد توان برای ارائه ایدئولوژی است. بخش عظیم گزاره‌های ایدئولوژیک، گزاره‌های ارزشی است و بخش دیگر آن، گزاره‌های متافیزیکی و قضایایی است که در حوزه حقایق و هستی‌های آزمون‌ناپذیر بیان می‌شود. علم تجربی، دانشی

است که تنها به گزاره‌های آزمون‌پذیر می‌پردازد. عجز دانش حسی و تجربی از داوری درباره گزاره‌های ارزشی، حقیقتی است که در قرن هجدهم مورد توجه فیلسوف حث‌گرای انگلیسی، هیوم، قرار گرفت و لکن این مهم در طول قرن نوزدهم مورد غفلت غالب کسانی بود که با انکار دانش دینی و عقلی، وفاداری خود را به علم تجربی اعلان می‌کردند. این گروه در طی قرن نوزدهم هنوز از دانش حسی، انتظار کاری داشتند که نظریه‌پردازان قرنهای هفدهم و هجدهم با اعتماد به علم عقلی انجام می‌دادند و به همین دلیل، قرن نوزدهم، قرنی است که مکتب‌سازیه‌ها و ایدئولوژی‌ها پر دازیه‌های علمی در آن به شدت رایج است. ولکن رونق این بازار که از کسادای بازار عقلی حاصل شده بود، نتوانست چندان دوام آورد، زیرا که علم تجربی در ذات خود فقیرتر از آن بود که بتواند کالای مورد نیاز این بازار را تأمین کند، دهه پایانی قرن نوزدهم، دهه‌ای است که افول ایدئولوژی‌های علمی در آن آشکار می‌شود.

رمانیسم و دفاع غیرعلمی از ایدئولوژی:

جریان دومی که پس از پشت کردن به

عقلانیت و علم عقلی، در امید به ساخت و پرداخت بدیلی مناسب برای ایدئولوژیهای عقلی به سر می‌برد، جریان‌ی است که بر ناتوانی «علم تجربی» نسبت به این مهم نیز واقف است. این جریان فکری بیش از همه در حرکت رمانیستهای آلمانی جلوه‌گر می‌شود.

هنگامی که بنیانهای عقلی حرکت‌های ایدئولوژیک، تخریب شود، ایدئولوژیها متزلزل و بی‌ثبات می‌شوند زیرا علم تجربی نیز با از دست دادن هویت عقلی خود نمی‌تواند در خدمت حرکت‌های ایدئولوژیک قرار گیرد. رمانیستها با نظر به وضعیت متزلزل ایدئولوژیها از آغاز قرن نوزدهم، حرکت جدیدی را به سوی دین و سنت آغاز کردند. آنها در این حرکت، حقایق محیطی را که معرفت عقلی از ادراک آنها عاجز بود، گرمی داشته و به یاد ایام و روزگاری که سنتهای دینی از زندگی و حیات بهره می‌برند، مرثیه سرودند و با این همه، آنها به هیچ سنتی دست نیافتند و بلکه نتیجه کار آنها چیزی جز افزودن بر برخی از ایسم‌های جدید، و ارائه بعضی ایدئولوژیهای نوین نبود.

دست آورد آنها ایده‌ها و تصورات ذهنی





جدیدی از قبیل ناسیونالیسم بود. این ایده‌ها بدون آن که از دفاعی عقلی بهره‌مند نباشند بدل‌سازی‌های کاذبی از مُثل افلاطونی و یالاهه‌های اساطیری بودند.

واقعیت این بدل‌ها چیزی جز تصورات ذهنی شاعران و گویندگان ادبی آن نبود و به همین دلیل، کار آنها گر چه به نام «یاد» دین و سنت، حلاوت می‌یافت و لکن حاصل آن از حوزه تئوری‌پردازی‌های ایدئولوژیک فراتر نرفت.

همانگونه که عقل با پشت کردن به دین و سنت، از ریشه خود جدا شده و دوام خود را از دست می‌دهد، سنت نیز بدون حضور عقل و استفاده از آن، به دست نمی‌آید. عقل چراغی است که انسان را به سنت، راه می‌برد، و تمایز آن را از بدعت می‌نماید. یعنی به کمک عقل است که سالک، راه وصول و شهود را می‌شناسند و پای در راه سلوک می‌گذارد و اگر به این حجت و پیامبر درونی، جفا شود، دست آدمی از پیامبر و حجت بیرونی، کوتاه می‌ماند. رویکرد به شهود، بدون هدایت و راهبری عقل، تنها بر غنای تخیل و وهم می‌افزاید و هرگز سنت را که حاصل فنای انسان در حق مطلق است، به ارمغان نمی‌آورد.

سآن و سنت‌گذار حقیقی، کسی است که پس از وصول به حق و سیر در اسماء و صفات حق در سفر سوّم، بر ابلاغ کلام و پیام خداوند، مبعوث شده باشد.

رمانتیست‌ها راهی به سنت نبردند، آنها کوشیدند تا باشیوه‌ای مشابه شیوه کسانی که در قرن نوزدهم ایدئولوژی علمی ارائه دادند، رونق از دست رفته حرکت‌های ایدئولوژیک دو سده هفدهم و هجدهم را باز گردانند. ایدئولوژی با زوال عقلانیت، بنیانهای خود را از دست داده بود، و پوزیتیویست‌ها برای پیشگیری از زوال ایدئولوژی، از نام «علم» بهره می‌بردند، و رمانتیست‌ها به شیوه‌ای مشابه، از یاد سنت استفاده می‌کردند حال آن که با زوال عقلانیت، راهی به سوی سنت باقی نمی‌ماند و آثار «علم» نیز از بین می‌رود.

علمی که هویت عقلانی خود را از دست داده باشد، جز سفسطه نیست و بر فرض هم که «علم» باشد، آنچنان که گذشت، توان دفاع از ایدئولوژی را نمی‌تواند داشته باشد.

خلاصه گفتار فوق این است که ایدئولوژی به معنای ذهنیت معطوف به عمل، واژه نوینی است

که از قرن نوزدهم به بعد، مصطلح شده است. و لکن مفهوم و معنای آن، پس از زوال علم دینی و سنت و در پناه عقلانیتی که به بنیانهای دینی خود پشت کرده، فرصت بروز می‌یابد و هنگامی که این عقلانیت بی ریشه زایل شود، دوران خلاقیت و نشاط آن نیز پایان می‌پذیرد.

#### پی نوشت‌ها:

- ۱- ارنست کاسیرر، افسانه دولت، ترجمه: نجف دریابندری - چاپ اول - انتشارات خوارزمی - تهران، ۱۳۶۲ - ص ۲۱۱.
- ۲- همان - ص ۲۲۰.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

